

بر آن بودیم که به مناسبت هزارمین سال  
تصنیف شاهنامه فردوسی، گفتگویی با استاد  
دکتر غلامحسین یوسفی داشته باشیم. به  
همین منظور پرسش‌هایی هم طرح و خدمت  
ایشان ارسال شد. لکن استاد به دلیل بیماری  
شدید و وضع نامساعد مزاجی، از شرکت در  
این گفتگو عذر خواستند و تنها یکی از  
مقالات خود را به عنوان پیشکشی به  
خوانندگان ادبستان، هدیه کردند که با سباس  
از استاد و با آرزوی طول عمر و صحت مزاج  
برای ایشان، متن این مقاله [که از کتاب تازه  
چاپ چشمه روشن توسط استاد انتخاب شده]  
در پی از نظر گرمی‌تان می‌گذرد.

و من ظلم عبادالله کان الله خصمه دون عباده  
از فرمان علی (ع) به مالک اشتر  
در داستانهای حماسی ایران و اساطیر باستان  
چهره انقلابی کاوه آهنگر بی‌نظیرست، و پیش‌بند  
چرمین او که برنیزه کرد و مردم را به اتحاد و جنبش فرا  
خواند، درفش بود انقلابی که وی برضد پادشاه وقت،  
ضحاک، برافراشت، درفش‌ی که پشتیبان آن دل‌دردمند و  
بازوی مردم رنج‌کشیده و بی‌بنا بود و درخشندگیش از  
همت ملتی ستمدیده و دادخواه به همین سبب به نیروی  
یزدان بر اهریمن بیداد پیروز شد و فریدون و  
جانسینانش در سایه آن «بی‌بها جرم آهنگران» - که  
دست فرسود فردی از عامه مردم بود - به فرمانروایی  
توانستند رسید. از این رونوینوران، گوهرها اویختند و  
درفش کاویانش خواندند. بعضی از معاصران - که  
درباره داستان ضحاک و کاوه تأمل کرده‌اند - قیام کاوه  
و همقدمی و مبارزه مردم کوچه و بازار را در برابر ظلم و

شقاوت، با انقلاب فرانسه و نهضت‌های عدالت  
خواهانه دو قرن اخیر کم و بیش مقایسه کرده‌اند و چون  
در اساطیر ملل دیگر نظیری از برای این داستان  
نمی‌توان یافت، جلوه خاصی پیدا می‌کند.<sup>۱</sup>  
بنابر تحقیق کریستن سن، از داستان کاوه در اوستا  
یاد نشده و در همه آثار ادبیات مذهبی ایرانیان قدیم هم  
از آن اثری نیست، و احتمال می‌رود در دوره ساسانی  
بر اثر تعبیر نادرستی که از معنی درفش کاویان شده،  
این داستان بوجود آمده باشد.<sup>۲</sup>

به قولی کاوه و قیام او برضد ضحاک به گاگا (از  
خدایان بابلی) و مبارزه او برضد کینگو<sup>۳</sup> و تیامات در  
افسانه بل - مردوک<sup>۴</sup> و تیامات از اساطیر کهن بابلی  
شبهت دارد.<sup>۵</sup> اما در هر حال داستانی که فردوسی  
بشعر درآورده و نمودار تلاش عامه مردم مظلوم در برابر  
پادشاه قدرتمند و ستمگر زمان، ضحاک است اثری  
است در خور توجه و تصویری از مبارزه با بیداد و

# کاوه دادخواه

دکتر غلامحسین یوسفی



ستم، از روزگار دیرین. در حماسه قومی ایران که «عبارت است از نتایج افکار و قریح و علائق و عواطف يك ملت در طی قرون و اعصار» و «آثار تمدن و مظاهر روح و فکر مردم کشور»، ستایش دادبیشگی و تأکید بر دادگری فراوان است، و داستان کاوه آهنگر یعنی تلاش ملت بمنظور طرد ظلم و فساد و تباهی نایبکاران جورپیشه، و استقرار عدالت و حمایت از مردم زحمتکش و محروم، در این منظومه مقامی خاص دارد. راست است که رستم، قهرمان فردوسی و مظهر بسیاری از پستندها و آرزوهای ملت بوده، اما از او بسیار سخن رفته است.<sup>۸</sup> از این رو جا دارد در این صفحات چهره دلپذیر کاوه نموده شود، یعنی مردی زحمتکش و سالخورده و گوشت، اما دلیر و با همت - که نه فقط با دست پینه بسته خود استشهادهای ستایش ضحاک را از هم درید و زیر پای افکند بلکه جنبش وی این پادشاه جفاکار را از تخت به بند کشید. در نظر اهل معنی، درخشندگی و شکوه سیمای کاوه، از دیگر قهرمانان حماسه فردوسی اگر بیشتر نباشد کمتر نیست.

\*

پیش از آن که ضحاک به پادشاهی ایران دست یابد، جمشید فرمانروای کشور بود. وی برخی از فنون و کارها و پیشه‌ها را به جهانیان آموخت اما چون سالها گذشت بتدریج خود بینی و ناسپاسی به یزدان بر او چیره شد، چندان که سرانجام گفت: «مرا خواند باید جهان آفرین!» و به همین سبب کيفری سخت دید، نظیر فرعون و نمرود:

منی چون بپیوست با کردگار  
شکست اندر آورد و برگشت کار  
چه گفت آن سخنگوی بافر و هوش  
چو خسرو شدی بندگی را بکوش  
به یزدان هر آن کس که شد ناسپاس  
به دلش اندر آید زهر سوهاس  
به جمشید برتیره گون گشت روز

همی کاست زو فر گیتی فروز  
سرانجام نیز نامجویان به گردن کشی پرداختند و به ضحاک گرویدند و جمشید گریخت و پس از سالها ضحاک او را بیچنگ آورد و به اراه به دو نیم کرد.

ضحاک، معرب از دهاک (= ازدها)،<sup>۹</sup> در داستانهای ایرانی مظهر خوی شیطانی است و زشتی و بدی. در اوستا اهریمنی است «سه پوزه سه سرشش چشم»، دیوزاد و مایه آسیب آدمیان و رفته و فساد.<sup>۱۰</sup> به روایت فردوسی وی بارها فریب ابلیس را می خورد: بدین معنی که ابلیس با موافقت او پدرش مرداس را - که مردی پاکدین بود - از پا در می آورد تا ضحاک به پادشاهی برسد. سپس در لباس خوالیگری چالاک، خورشدهایی حیوانی بدو می خورد و خوی بد را در او می پرورد. بعد نیز بر اثر یوسه زدن ابلیس بردوش ضحاک، دو مار از دو کتف او می روید و مایه رنج وی می شود. پزشکان فرزانه از عهده علاج بر نمی آیند تا بهار دیگر ابلیس خود را بصورت پزشکی در می آورد و به نزد ضحاک می رود و به او می گوید راه درمان این درد و آرام کردن ماران سیر داشتن آنها با مغز سر آدمیان است. ضحاک نیز چنین می کند و برای تسکین درد خود به این کار می پردازد. به این ترتیب که هر شب دود مرد را از کهران و یا مهتر زادگان به دیوان او می برند و

جانشان را می گیرند و خورشگر مغز سر آنان را بیرون می آورد و به مارها می خوردند تا درد ضحاک اندکی آرامش یابد. در اساطیر ایران مار مظهری است از اهریمن<sup>۱۱</sup> در این جا نیز بردوش ضحاک می روید که تجسمی است از خواهی اهریمنی و بیداد و منش خبیث.

تسلیم ضحاک به ابلیس و به هوای رسیدن به پادشاهی و قدرت خویشتن را به او فروختن، نظر منتقدان را به خود جلب کرده و آن را با گمراهی فاقست به فریب مفیستوفلس، در اثر مشهور گوته، در خور مقایسه شمرده اند.<sup>۱۲</sup> به علاوه وضع روحی ضحاک و ناآرامی او و درد بی درمانش را - که هر چه ماران دوش او را می بریدند باز می روید - با تشویش خاطر و آشفتگی درون مکتب در ترازی شکسپیر، قیاس کرده اند.<sup>۱۳</sup> سرانجام نیز ضحاک به خیال خود برای آن که از پیش بینی اخترشناسان برهد و از سقوط و کيفر جان به دربرد، به هندوستان می رود

تا چندان خون بریزد که بتواند در آبرزی سرو تن خود را با آن بشوید، مگر بدین وسیله سرونوش شوم را از خویش دفع کند.

در محیطی که پادشاه بیداد پیشه ماردوش بوجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه جا چیرگی داشت و کسی ایمن نمی توانست زیست. از پا در آوردن مردم و مغز سر آنان را خوراک ماران کردن که پادشاه ستمگر ساعتی چند بیارامد، نمودار و مظهر بدترین صورت جور پیشگی است. فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را در این چند بیت هرچه گویاتر نشان داده است، روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نافرمانی و قیام برانگیخت:

نهان گشت آیین فرزاندگان  
پراکنده شد نام دیوانگان  
هنر خوار شد، جادوی ارجمند  
نهان راستی، آشکارا گزند  
شده بر بدی دست دیوان دراز  
ز نیکی نبودی سخن جز براز...

ندانست خود جز بدموختن  
جز از کشتن و غارت و سوختن  
توصیف فردوسی از روزگار بیدادگری ضحاک، قصیده‌ای از دینگیرادام<sup>۱۴</sup> شاعر سومری را بیاد می آورد که ظاهراً حدود ۴۸۰۰ سال پیش از این درویرانی شهر زیر سو<sup>۱۵</sup> (= لکش) و خرابی معابد و قتل عام مردم شهر بتوسط لوگال زاگیسی<sup>۱۶</sup> سروده است. لوگال زاگیسی این دیار را ویران کرد و از قضا خود او نیز از سارگون اول حکمران آكد - که از حیث تولد و پرورش پنهانی و این که مادرش او را در سیدی از نی بر روی آب رها کرد، سرگذشتی شبیه موسی (ع) و فریدون دارد - شکست خورد و زنجیر بگردن او را در شهر نیبور محبوس کردند، نظیر پایان کار ضحاک در دماوند. قصیده شاعر سومری که بر گل نقش شده و باقی مانده، شعری است غم انگیز در غارت شدن و ویرانی و زبونی شهر لکش<sup>۱۷</sup>.

ضحاک به کيفر کارهای زشت خود گرفتار بود: هر چه بیشتر مردم را از میان می برد بیشتر در لجه بدنامی و بغض و نفرت همگان فرو می رفت و نه تنها به آسایش نمی رسید بلکه گرفتارتر می شد تا سرانجام

از پا درآید و در بند شود. مردم مظلوم و بی پناه در دست او گرفتار بودند و چاره گریها بی حاصل می نمود. دوتن مرد پارسا و گرانمایه راهی اندیشیدند و برای نجات جان همگان تا حد امکان، به خوالیگری دست زدند. آنان خورش خانه پادشاه را برعهده گرفتند و بدین ترتیب توانستند روزانه یکی از دوتنی را که برای بیرون کردن مغز سرشان می آوردند، از مرگ نجات بخشند و در عوض مغز گوسفند یا مغز دیگری درآیند و به خورد ماران دهند. از این راه ماهانه سی تن جان بدر می بردند و وقتی انبوه می شدند به یاری این دو مرد خورشگر پنهانی به کوه و دشت می رفتند و با پرورش یز و میشی چند عمر می گذراندند.

اما پادشاه ستمگر چگونه آسایش می توانست یافت؟ او در خواب نیز آرام نداشت. بخصوص که شبی در خواب دید سه تن مرد جنگی قصد او می کنند و یکی از آنان او را به ضرب گرز از پا در می آورد و در کوه دماوند بند می کشد. وی از بیم برخورد می بیچید و فریاد زنان از خواب پرید.

خواب دیدن ضحاک نموداری است از درون آشفتنه و خاطر ترسان و بی آرام او. بر اثر آن که ظلمها کرده بود، با همه بی رحمی، هر روز در تب و تاب و هر شب در جوش و اضطراب بود. ناچار به اشاره یکی از دو خواهر جمشید - که بزور آنان را به قصر خود آورده بود - بامداد موبدان و خردمندان را به مشورت خواند و خواب خود را حکایت کرد و تعبیر آن را از ایشان خواست. آنان از بیم خشم او تا سه روز چیزی نگفتند. سرانجام یکی از ایشان گفت که زبونی ضحاک به دست کسی انجام خواهد شد که هنوز از مادر نزاده است. همین اشاره کافی بود که پادشاه بدمنش به جستجوی چنین نوزادی فرمان دهد، نظیر فرعون که در تکاپوی جستن کودکان، بقصد نابود کردن موسی (ع) بود<sup>۱۸</sup> اما در این آیام فریدون از مادر زاده شد و از گاوی به نام برمایه شیر نوشید. پدر او، آتین، که ناگزیر از بیم ضحاک ترسان و گریزان بود روزی گرفتار شد و مغز سرش را به ماران دادند. مادر، پسرها به البرز کوه برد و به دست مردی پاکدین سپرد. ضحاک که به نهانگاه پیشین نوزاد پی برد به آن جا رفت. گاو برمایه و همه چارپایان را کشت و خانه آتین را به آتش کشید. اما پسر به خواست خداوند بزرگ بالید و نیرو گرفت و سرانجام نام و نشان خود و پدر را از مادر پرسید و چون از پادشاهی ضحاک و جفاهای او آگاه شد عزم کرد که از وی انتقام گیرد. از این رو در انتظار فرصتی مناسب چشم به راه آینده بود. این فرصت گرانها را کاوه فراهم آورد، یعنی یکی از مردم فرودست و پاکدل - که سرو کارش با آهن بود و رنج و زحمت، اما پایان بخش شب تیره ستم شد و نوید بخش بامداد پیروزی و بهروزی.

ضحاک از بیم قرار و آرام نداشت. خود را به لشکریان بیشتری نیازمند می دید تا نیرومندتر و آسوده بسر برد و ناشکیبی خود را به موبدان نیز گفت. شگفت آن که از همه بزرگان خواست گواهی بنویسند و همه نیکخواهی و نیکوکاری او را تأیید کنند. آنان نیز از بیم جان چنین کردند. اما این گواهیها به چه کار می آمد و چه کسی را می توانست فریفت؟ از قضا همه این تدبیرها و چاره گریهای فرعون مابانه را فریاد يك



ضحاک می انجامد و پرومتئوس به چنین نتیجه‌ای نمی‌رسد<sup>۱۱</sup>.

در هر حال روزی که ضحاک با موبدان به رای زدن و گواهی نوشتن سرگرم بود، فریاد پرخاشی به گوش رسید. بهترست شرح برخورد و بانگ اعتراض کاوه را - که شکوه و مهابتی خاص دارد - از زبان فردوسی بشنویم:

هم آنکه یکابک ز درگاه شاه  
برآمد خروشیدن دادخواه  
ستمیده را پیش او خواندند  
بر نامدارانش بنشانند  
۳ بدو گفت مهتر بروی دژم  
که برگوی تا از که دیدی ستم

خروشید و زد دست بر سر ز شاه  
که شاهان منم کاوه دادخواه  
بده داد من کامدستم دوان  
همی نالم از تو به رنج روان  
۶ اگر داد دادن بود کار تو  
ببغزاید ای شاه مقدار تو  
ز تو بر من آمد ستم بیشتر  
زنی هر زمان بر دلم نیشتر  
ستم گر نداری تو بر من روا  
به فرزند من دست بردن چرا؟

۹ مرا بود هزده پسر در جهان  
از ایشان یکی مانده است این زمان  
ببخشای و بر من یکی درنگر  
که سوزان شود هر زمانم جگر  
شهامن چه کردم یکی بازگویی  
و گر بی گناهم بهانه مجوی...  
۱۲ مرا روزگار این چنین گوژ کرد  
دلی بی امید و سری پر ز درد  
جویانی نمابند ست و فرزند نیست  
به گیتی چو فرزند پیوند نیست  
ستم را میان و کرانه بود  
همیدون ستم را بهانه بود

۱۵ بهانه چه داری تو بر من بیار  
که بر من سگالی بد روزگار  
یکی بی زبان مرد آهنگرم  
ز شاه آتش آید همی بر سرم  
تو شاهی و گر ازدها بیکری  
بباید بدین داستان داوری  
۱۸ اگر هفت کشور به شاهی تو راست  
چرا رنج و سختی همه بهر ماست؟  
شماریت با من بباید گرفت  
بدان تا جهان ماند اندر شکفت  
مگر کز شمار تو آید پدید  
که نوبت به فرزند من چون رسید؟

۲۱ که مارات را مغز فرزند من  
همی داد باید به هر انجمن<sup>۱۲</sup>  
بیت نخستین، مانند انفجاری ناگهانی، فریاد کاوه را به گوش می‌رساند که با عبارت «خروشیدن دادخواه» تعبیر شده است و هر دو کلمه پر معنی و متناسب و مشخص و برجسته است. در بیت چهارم ادامه همان آهنگ و پرخاش را می‌بینیم که در آن ابراز شخصیت کاوه جلوه گریست و در ابیات پنجم تا هشتم

آهنگر ساده نقش بر آب کرد، خروش کاوه دادخواه. حضور کاوه در داستان ضحاک، اندک مدت است اما نظیر فروزش صاعقه است که هر چند کوتاه درخشیده، خرمن ظلم و تباهی را سوزانده و بیاد داده است. بی سبب نیست که قیام کاوه را با عصیان پرومتئوس در بزرگ زئوس در اساطیر یونان مقایسه کرده‌اند. در اساطیر یونانی، پرومتئوس، برای خیر بشر، یک بار زئوس را فریفت و وقتی زئوس مصمم شد در مقام تنبیه افراد بشر را از آتش محروم کند، وی پاره‌ای آتش از آسمان روبرو به زمین آورد و به بشر ارزانی داشت. با این تفاوت که تلاش کاوه به نابودی

صراحت گفتار او، بخصوص با تکرار «تو و من» و مقابله آهنگر و پادشاه یا دادخواه و بیدادگر. شدت ستم و مصیبت در مضمون بیت نهم مندرج است که کاوه می‌گوید از هزده پسرش هفده تن را از دست داده و به آخرین دل خوش کرده است!

بر مرد ستمیده در گفتگو حالات متفاوت دست می‌دهد: سخن او گاه پرخاش و فریادست و گاه، مانند ابیات ۱۰ تا ۱۴ بنا سبب بیان رنجها و مصایب خود لحنی آندوهگین و خواهش آمیز دارد. از رنج روزگار و «قامت گوژدول بی امید و سر پرده» خویش یاد می‌کند و پیری و تنهایی و از دست دادن فرزندان. تصویر دو بیت ۱۲ و ۱۳ با همه سادگی و محسوس بودن گویا و زیبا و زنده است.

دو بیت ۱۴ و ۱۵ در عین حال که شامل استدلالی ساده است، مقدمه‌ای است برای اوج گرفتن بانگ اعتراض کاوه. هر قدر ترکیب «بی زبان مرد آهنگر» (ب ۱۶) و تصویر زیبایی مصراع دوم همان بیت حالت مظلومانه وی را منعکس می‌نماید. «شاه ازدها پیکر» در بیت هفدهم نمودار قدرت و سطوت ضحاک است. کم کم کاوه پادشاه را، مانند همپایگان، به محاکمه فرامی‌خواند. در همه ابیات ۱۸ تا ۲۱ سخنان مرد آهنگر بی پیرایه و صادقانه است و به همین سبب دارای قوت تأثیر بسیار. تقابل «مار» و «فرزند» در ابیات ۲۰-۲۱ پر معنی است: یکی اهریمنی و پیوسته به ضحاک ستمگر و دیگری میوه جان مرد ستمیده، و اولی خورنده و نابود کننده دومی.

با آن که در ابیات بالا کمتر مجالی برای هنر تصویر آفرینی فردوسی پدید آمده و صحنه و گفتگو با بیانی ساده برگزار شده است پیوستگی ابیات و حیات و حرکتی که در آنها بارز است واقعاً بصورتی جاندار و مؤثر فرا می‌نماید.

کاوه از ستمها و پادشاهی ضحاک آشکارا شکایت می‌کرد و از خشم و کینه او بیم به دل راه نمی‌داد. به قول سعدی «هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید».

ضحاک از جسارت و سخنان تند و تیز کاوه شگفت زده شد. دستور داد فرزندش را آزاد و از او دلجویی کردند. آنگاه از آهنگر خواست او نیز بر آن محضر گواه باشد. اما کاوه - مظهر خشم و قهر ملت در برابر بیداد - سر سازگاری نداشت. چگونه ممکن بود او به این کار ناروا گردن نهد و پادشاه ستم پیشه‌ای را به دادگری نسبت دهد و با ستایشگران فرومایه پیرامون ضحاک هم آواز شود؟ ناخدا ترسانی که کاوه آنان را دستیاران اهریمن می‌خواند. اینک تصویر واکنش و پرخاش او در منظومه فردوسی:

چو بر خواند کاوه همه محضرش  
سبک سوی پیران آن کشورش  
خروشید کای پایمردان دیو  
بریده دل از ترس کیهان خدیو  
۲۴ همه سوی دوزخ نهادید روی  
سپردید دلها به گفتار اوی!  
نباشم بدین محضر اندر گوا  
نه هرگز بر اندیشم از پادشاه  
خروشید و بر جست لرزان ز جای  
بدرید و بسپرد محضر به پای

گرانمایه فرزندان او پیش او می‌بینید در ایبات بالا عکس العمل بی‌درنگ و اختیار کاوه چه خوب نموده شده است: هم در رویشدن» او (ب ۲۳، ۲۶)، هم در سخنان وی به ایفای ضحاک و هم در آهنگ کوبنده و خشم‌آمیز ت (۲۳-۲۵). هر یک از دو مصراع بیت ۲۵ يك می‌مهر را در بردارد: ناهمداستانی کاوه با گواهی بر تگری پادشاه، و بی‌باکی از خشم و کيفر او. اما اوج رفتار و اعتراض در بیت ۲۶ جلوه گریست با نازی هنرمندانه. چند عمل پیاپی با سرعت تمام رت می‌گیرد: فریاد کاوه، لرزیدن او از خشم، از بی‌برجستن، دریدن گواهینامه و آن را به زیر پای کشیدن. این همه حرارت و پویایی و تپش و جنبش را بییتی به این کوتاهی نشان دادن از هنر بیان فردوسی می‌آید و بس. بیت بعد نمایشی است از خروج کاوه برزندش از کاخ به کوی، آزرده و پرخاشجویی. در همه حال فردوسی ظرائف داستان پردازی را از نبرده است، چنان که در این جا هم نشان می‌دهد گونه نخست پیرامونین ضحاک با ستایشها و تشامدگوییها مقدمه‌ای فراهم می‌آورند تا از شاه ماردوش بپرسند چرا روا داشت کاوه چنان ستاخانه سخن گوید و محضر و نوشته بزرگان را از هم رد و به زیر پای افکند؟ اما آنان از احوال روحی ضحاک درست آگاه نبودند. پادشاه سنگر هر قدر برمند می‌نمود در برابر حق و عدالت بیم زده بود، رانی و ترس در جاننش رخنه نموده، او را بر جای رده کرده بود. فردوسی اضطراب خاطر او را در خلال سخ وی هنرمندانه گنجانده است.

سازان شاه را خواندند آفرین  
 که ای نامور شهریار زمین  
 سرخ فلک بر سرت باد سرد  
 نیارد گذشتن به روز نبرد  
 چرا پیش تو کساوه خام گوی  
 بسان همالان کند سرخ روی؟  
 می محضر ما به پیمان تو  
 بگرد، هیچچند ز فرمان تو؟  
 بر و دل پر از کینه کرد و برفت  
 تو گویی که عهد فریدون گرفت  
 ندیدیم ما کار زین زشت تر  
 بماندیم خیره بدین کار در  
 سی نامور پاسخ آورد زود  
 که از من شگفتی بیاید شنود  
 به چون کاوه آمد ز درگه پدید  
 دو گوش من آوای او را شنید  
 ۱۳- میان من و او به ایوان درست  
 یکی اهتی کوه گفتی برست  
 میدون چو اوزد به سر بر دو دست  
 شگفتی مرا در دل آمد شکست  
 نام چه شاید بدن زین سپس  
 که راز سهبری ندانست کس  
 در این جا تصویر هیبت کاوه در نظر ضحاک (ب ۲۳) و ترسی که از دادخواهی وی در دل ضحاک رخنه رده و براوشکست وارد آورده است (ب ۲۷) درخور وجه است. «رستن کوهی اهتی» از جلوه‌های اغراق

شاعرانه و تصویری کاملاً مناسب حماسه و تهور شگفت انگیز کاوه است. هر سه جزء تصویر از عناصر مادی است و به همین سبب محسوس و ملموس است. وقتی از زبان خود ضحاک می‌شنویم که گویی کوهی از آهن میان او و کاوه بر رسته و حایل شده سبب ناتوانی وی را از هر نوع واکنش قهرآمیز نسبت به مرد آهنگر در می‌یابیم. از این بهتر نمی‌توان عوالم روحی کسی را بپند اجزاء طبیعی و مادی، حسی و عینی کرد. بیت ۲۸ تکمیل بیان این وحشت زدگی است: راز واقعه را به آسمان نسبت دادن و از حد قدرت بشر بیرون انگاشتن.

آری، خروش کاوه یعنی ندای حق، زبان تاحق را گنگ کرده بود اما مردم رنج کشیده و ستم‌دیده را به خروش آورد:

۳۹ چو کاوه برون آمد از پیش شاه  
 براوانجمن گشت بازارگاه  
 همی برخروشید و فریاد خواند  
 جهان را سراسر سوی داد خواند  
 از آن چرم کاهنگران پشت پای  
 بپوشند هنگام زخم‌درای  
 ۴۲ همان کاوه آن برسر نیزه کرد  
 همانگه ز بازار برخاست گرد  
 خروشان همی رفت نیزه به دست  
 که ای نامداران یزدان پرست  
 کسی کو هوای فریدون کند  
 سرازیند ضحاک بیرون کند...  
 ۴۵ بپوید کاین مهتر آهرمن است  
 جهان آفرین را به دل دشمن بست  
 بدان بی‌بها ناسزواران پوست  
 پدید آمد آوای دشمن زدوست  
 همی رفت پیش اندرون مرد گرد  
 سهاهی براوانجمن شد نه خرد  
 ۴۸ بدانست خود کافریدون کجاست  
 سرائندر کشید و همی رفت راست  
 این ایبات نمایش دادخواهی کاوه و دعوت عام اوست برای قیام و عدالت خواهی، و نیز شور و هیجان عمومی پرائز ندای حق طلبانه وی. همین يك مصراع در عین ایجاز نابویی تمام است: «براونجمن گشت بازارگاه». از بیت ۴۰ همه بانگ و خروش برمی‌خیزد و از خلال کلمات کوتاه و پرمعنی آن به گوش می‌رسد: همی برخروشید و فریاد خواند جهان را سراسر سوی داد خواند. درفش کاوه از چرم آهنگری خویش ترتیب می‌دهد نمونه ابتکار و رفتار بی‌شانیه مردی است از توده مردم که به رهبری برخاسته است. ایبات ۴۱-۴۲ از ایجاز هنرمندانه فردوسی بهره ورست و منتهی می‌شود به عکس العمل مردم که اینک رهبری را درفش در دست پیش روی داشتند. پویایی و حرکتی که در این ایبات (۴۲-۴۳) منعکس است هم آهنگ با صحنه‌ای است که فردوسی نمایش آن را در نظر داشته است. بیت ۴۴ هدف این دعوت را در بردارد: سرازیند ضحاک بیرون کردن، با شعار کوبنده‌ای که در بیت ۴۵ مندرج است. اینک موج جمعیت است که با کاوه به جنبش و حرکت درآمده‌اند (ایبات ۴۶-۴۸).

می‌بینید دعوت کاوه به راه یزدان است برضد اهریمن، و استقرار حق است و عدالت. مردم نیز از

خود کامگی و جور پیشگی ضحاک بجان آمده بودند بزودی برکاه و فریدون گرد می‌آیند. بقیه داستان مربوط است به آمدن ایرانیان به نزد فریدون، از چهره‌های محبوب و دادگر حماسه فردوسی، و آراستن وی درفش ساده کاوه را به گوهرها، و سپاه فراهم آوردن و به جنگ ضحاک رفتن و مرکز فرمانروایی و کاخ ضحاک را گرفتن و بعد با ماردوش روبرو شدن و جنگ کردن و او را به بند کشیدن، و داد و دهش پیش گرفتن و مردم را به امن و آسایش رساندن. درفش کاوه - که مظهر ملت دادخواه می‌شود و بر سر پرده فریدون سایه می‌افکند - نشانه‌ای است پرمعنی: مظهر اراده و نیروی مردم که فرمانروایی نورا به قدرت می‌رساند. در لشکر کشی به ایران شهر نیز کاوه، پیش سپاه، «دلش پر ز کینه ضحاک شاه»، در حرکت است و درفش را برافراشته دارد. صحنه با شکوه و عبرت آموز دیگری از این نبرد برضد باطل تصویر قیام عمومی است، هنگام بازگشت ضحاک به پایتخت، برضد او؛ مردم کوچ و بازار، پیر و جوان، مرد و زن، در شهر و برزن، از بام و در و دیوار، در این جنبش همگانی شرکت جستند و خداوند یاورشان بود. تابلویی که فردوسی از این صحنه رسم کرده است تماشایی است:

به هر بام و در مردم شهر بود  
 کسی کش ز جنگاوری بهر بود...  
 زدیوارها خشت و از بام سنگ  
 به کوی اندرون تیغ و تبر خدنگ  
 ۵۱ بیارید چون زاله زابر سیاه  
 کسی را نید بر زمین چاینگاه  
 به شهر اندرون هر که برنا بدند  
 چو پیران که در جنگ دانا بدند  
 سوی لشکر آفریدون شدند  
 ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند  
 ۵۴ ز آواز گردان بتو فید کوه  
 زمین شد ز نعل سواران ستوه  
 به سر برزگرد سیه ابر بست  
 به نیزه دل سنگ خارا بخت...  
 سهاهی و شهری بکردار کوه  
 سراسر به جنگ اندرون همگروه  
 ۵۷ از آن شهر روشن یکی تیره گرد  
 برآمد که خورشید شد لاجورد  
 ایبات ۵۰-۵۱، ۵۴-۵۵، ۵۶-۵۷ مانند صحنه جنگ پرتکاپوست، به علاوه تصویرهای مندرج در آنها که مایه ور از اغراق حماسی و در کمال تناسب است تلاش همگروه را مجسم می‌کند، سرشار از گرمی و هیجان و غریو سلحشوری، از مردمی که فریاد برمی‌دارند:

نخواهیم برگاه ضحاک را  
 مرآن ازدها دوش ناپاک را  
 به این ترتیب، در حماسه مردم ایران از دیر زمان سیمای یکی از عامه مردم و قروستان بعنوان مظهر دادخواهی و حق طلبی و آزادمنشی، جلوه‌ای نمایان دارد. به قول فرخی یزدی:  
 زبیداد فزون، آهنگری گنم و زحمتکش  
 علمدار و علم چون کاوه حداد می‌گردد



ترجمه فارسی کتاب اخیر، ص ۱۶۱-۱۷۰: سر نیسی، «رستم پهلوان جهان»، سالنامه کشور ایران سال سوم (۱۳۲۷)، ص ۲۷-۳۸؛ دکتر احمد یارشاطر، «رستم در زبان سفدی»، مهر، سال هشتم (۱۳۳۱)، ص ۴۰۶-۴۱۱؛ سال نهم (۱۳۳۲) ص ۲۲۶؛ دکتر جلال متینی، «رستم، قهرمان حماسه ملی ایران»، سخنرانیهای هفته فردوسی، (دانشکده ادبیات مشهد) ۱۳۵۳، ج ۱، ص ۶۹-۱۰۳؛ دکتر به سرکاراتی، «رستم یک شخصیت تاریخی اسطوره‌ای»، همان کتاب، ج ۲، ص ۵۷-۱۱۸؛ حسین امینی، «سرگذشت و صف رستم، قهرمان ملی ایران»، نشریه آموزش و پرورش خراسان، ج ۷ (۱۳۵۰) ش ۸۶، ص ۹۳-۱۰۳.

۱- ازدها در اساطیر ایران از موجودات نایکا مظهر بدی و زشتی است؛ در این باب، رك: آر کرستن سن، آفرینش زیانکار در روایات ایران ترجمه دکتر احمد طباطبائی، تبریز، ۳۵۵ ص ۹۹-۱۰۰؛ دکتر محمدمین، مزدیسنا و تأثیر آن ادبیات پارسی، تهران، ۱۳۲۶، ص ۳۵-۳۶؛ د مهرداد بهار، اساطیر ایران، تهران، ۱۳۵۷، ص ۴۰، ۸۵؛ نیز در مورد افسانه‌هایی نظیر ازی‌دهاک اساطیر ملل مختلف، از جمله اساطیر بابلی، کوپاجی، «ازی‌دهاک در افسانه و تاریخ»، در کتاب آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان، ص ۱۱۱.

۱۰- رك: حماسه سرایی در ایران ۲۵۸-۲۵۲.  
۱۱- رك: اساطیر ایران، بخشهای ۱، ۲، ۱، ۲، ۱.  
۱۲- رك: زندگی و مرگ پهلوانان ۱۳۴.  
۱۳- همان کتاب ۱۳۶-۱۳۷.  
۱۴- Girsu - Dingiraddamu ۱۵.  
۱۶- Lugal-zaggisi

۱۷- رك: ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول ترجمه احمد آرام، تهران، چاپ دوم، ۳۲۳ ص ۱۸۰-۱۸۲.  
۱۸- از این قبیل است افسانه رومولو (Romulus) و پرسه (Persée) و سارگون (Sargon I) در اساطیر ملل دیگر و قصه کورس و درداراب (نام) و شاپور پسر اردشیر و هرمز پسر شاپور (در کارنامه) و تا حدی کیخسرو و شاید زال.  
۱۹- رك: زندگی و مرگ پهلوانان ۱۴۶.

۲۰- Dolphe Avril, Les femmes dans l'épopée niennes, Paris, 1888, p. 71.  
۲۱- Jacques Ampère, La science et les tres en Orient, Paris, 1856, p. 280.  
به نقل از: دکتر جواد حدیدی، «فردوسی در ادبیات فرانسه»، در کتاب: برخورد اندیشه‌ها، تهران، ۳۵۶ ص ۱۱۱.

۲۱- رك: غلامحسین یوسفی، مقاله‌های متعدد کتاب: برگهایی در آغوش باد، تهران، ۱۳۵۶، ج ۱-۱، ص ۱۸۱؛ همو، کاغذ زر، تهران، ۴۶۳ ص ۹۷-۱۳۴.

نودار فرهنگ و اندیشه و آرمانهای آنهاست. برتر از همه کتابی است درخور حیثیت انسان. یعنی مردمی را نشان می‌دهد که در راه آزادی و شرافت و فضیلت تلاش و مبارزه کرده، مردانگیها نموده اند و اگر کامیاب شده یا شکست خورده اند حتی با مرگشان آرزوی دادگری و مروت و آزادمنشی را نیرو بخشیده اند. از این روشناختن اثر بزرگ فردوسی و به روح و جوهران پی بردن برای مردم ایران وظیفه‌ای است خطیر و دلپذیر.

۱- کسی که به بندگان خدا ستم کند علاوه بر بندگان خدا نیز با او دشمن است.

۲- رك: دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، تهران، ۱۳۴۸، ص ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶؛ فضل الله رضا، پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی، تهران، ۱۳۵۳، ص ۱۰۶ پیعد

۳- کریستن سن معتقد است معنی درست «درفش کاویان» (درفش کویان = کیان) است... نه درفش منسوب به کاوه. وی در مقاله زیر تحت عنوان: «کاوه آهنگر و درفش امپراطوری ایران باستان» - که به زبان دانمارکی است - در این زمینه بشرح بحث کرده است: Arthur Christensen, «Smedem Karah og det gamle persiske Rigsbanner » Koben-havn: Andr. Fred Host & Son, 1919, pp. 26.

اونولا این مقاله را به انگلیسی ترجمه کرده و بیچاپ رسانده است:

J.M.Unvala, «The Smith Kāveh and the Ancient Persian Imperial Banner,» Journal of the | K.R.Cama Oriental Institute, 5.1925, pp. 22-39.

کریستن سن در خلال مقاله دیگر خود نیز به این موضوع اشاره کرده که عنوان آن از این قرار است: Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique. Copenhagen. 1928.

نیز رك: ترجمه این مقاله به فارسی در کتاب: مزدآپرستی در ایران قدیم، ترجمه دکتر ذبیح الله صفا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۵، ص ۱۱۷، ج ۲.

۴- Kingu ۵- Bel-Morduk

۶- رك: جی. سی. کوپاجی، آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان، ترجمه جلیل دوستخواه، تهران، ۱۳۵۳، ص ۱۸۳. در اساطیر بابلی، در افسانه بل - مردوک (رب النوع آسمان و روشنایی) (=آشور)، و تیامات (ازدهای عظیم اقیانوس)، تیامات با اهریمن و ابلیس، کینگو (سرکرده هیولاها) آفریده تیامات) با ازی‌دهاک (ضحاک)، مردوک و گرزگران او با فریدون و گرز آهنینش، گاو درفش مردوک با درفش کاویانی، و گاگارب النوع بابلی در نبرد با کینگو و تیامات، با کاوه مقایسه شده است؛ رك: همان کتاب ۱۷۹-۱۸۳.

۷- دکتر ذبیح الله صفا، حماسه سرایی در ایران، تهران، ۱۳۳۳، ص ۵.  
۸- از جمله، رك:

M.A.Shustry, «Rustam, the Indra of Iran,» All India: Oriental Conference. 3, pp. 109-112.

G.Hüsing, Beiträge zur Rostahmsage (Sajjid

در هر حال، تصویر فردوسی از شهامت و مردانگی کاوه، به شعر فارسی فروغی خاص بخشیده است. بی سبب نیست که آدولف آوریل، محقق فرانسوی، استاد طوس را «سراینده سرود آزادی» خوانده است و ژان ژاک امهر، نویسنده و منتقد فرانسوی، او را «یکی از بزرگترین شاعران جهان» شمرده است ۲۰.

- از سینه‌های گوناگون شعر و هنر فردوسی در جاهای دیگر سخن گفته‌ام<sup>۱۱</sup>. همچنان که پیش از این نوشته‌ام حماسه فردوسی - برخلاف آنچه ناآشنایان می‌پندارند - فقط داستان جنگها و پیروزیهای رستم نیست بلکه سرگذشت ملتی است در طول قرون و

